



بحشی در

مبانی ترجمه

علی صلح جو

گاه خسارات وارد بر يك پیام ترجمه شده در یکی از وجوه فوق عمده تر است. بدین معنا که ممکن است مترجمی معنا و محتوا را نسبتاً خوب منتقل کرده باشد، اما رعایت جنبه صورت را کمتر کرده باشد. به هر حال آنچه در این جا اهمیت دارد این است که هیچ پیامی به معنای دقیق کلمه بی کم و کاست و بدون تغییر، هر چند اندک، از صافی ترجمه عبور نمی کند. خاصیت این صافی چنان است که اجازه عبور هیچ چیز را از دورن خانه های شبکه پیچیده اش نخواهد داد مگر اینکه آن چیز بتواند خود را با وضعیت خانه های شبکه مذکور هماهنگ سازد و در همین هماهنگ سازی است که جرح و تعدیهای اجتناب ناپذیر پیش می آید.

چگونه است که زبان انگلیسی فی المثل دو واژه جداگانه actor و actress را دارد اما زبان فارسی فقط يك واژه «هنرپیشه» دارد و مؤنث یا مذکر بودن آن را، در صورت لزوم، با اضافه کردن واژه های جداگانه «زن» یا «مرد» مشخص می کند؟ چگونه است که زبان فارسی برای خدمتکار دو واژه جداگانه «کلفت» و «نوکر» را دارد، اما زبان انگلیسی فقط يك servant (خدمتکار) دارد و برای مشخص کردن جنس آن در حالت مؤنث واژه maid (به معنای دوشیزه) را به servant اضافه می کند؟ چگونه است که فارسی زبانها «رنگین کمان» را «رنگین» می بینند، اما انگلیسی زبانها آن را به «باران» نسبت می دهند (rain-bow)؟ چگونه است که واژه «فرهنگ» به معنای تمدن در زبان فارسی با واژه «فرهنگ» به معنای لغتنامه همخانه می شود، اما میان culture و dictionary انگلیسی هیچ وجه تشابهی دیده نمی شود؟ برعکس چگونه است که زبان انگلیسی «میز» و «جدول» را تحت يك پوشش (table) می گذارد، اما زبان فارسی آنها را جدا می کند؟ به چه دلیل فارسی زبانها یکی از مهره های شطرنج را به شکل «فیل» دیده اند و همین مهره را انگلیسی زبانها به شکل «اسقف» (bishop) دیده اند؟ چرا ما می گوئیم «کمابیش» و انگلیسی زبانها می گویند «بیش یا کم» (more or less)؟ چرا ما آواز خروس را «قوقولی قوقو» می شنویم و دقیقاً همین صدا را انگلیسی زبانها «کاکه دودل دو» (cock-a-doodle-doo) می شنوند؟ چرا زبان فارسی برای واژه انگلیسی nephew و زبان انگلیسی برای واژه «برادرزاده» معادل دقیق ندارند؟ چگونه است که زبان فارسی فعلهایی نظیر دویدن، خوابیدن، رقصیدن و پریدن را براحتی و با خوش آهنگی به صیغه متعدی دواندن، خواباندن، رقصاندن، و پراندن تبدیل می کند، اما نظیر این کار در زبان انگلیسی با این چرخش خوش نواخت صورت نمی گیرد، بلکه باید از کلمات دیگری مانند make و get استفاده شود؟ چگونه است که انگلیسی زبان می گوید This bus can accommodate 200 passengers. اما فارسی زبان می گوید «در این اتوبوس ۲۰۰ نفر می توانند جا بگیرند»؟ به عبارت دیگر چرا

تفاوت ساخت زبانها با یکدیگر

ترجمه عبارت است از برگرداندن نوشته یا گفته ای از زبانی (زبان مبدأ) به زبان دیگر (زبان مقصد). مطلوبترین نوع این انتقال آن است که هیچ بخشی از صورت و معنی از میان نرود، اما متخصصان بر آنند که این امر امکان پذیر نیست. به عبارت دیگر هیچ پیامی را بدون دستکاری و حذف و اضافه نمی توان از زبانی به زبان دیگر منتقل کرد. این کاهشها یا افزایشهای اجتناب ناپذیر در انتقال پیام می تواند در عرصه معنی یا صورت و یا هر دو باشد. گرچه جدا کردن صورت از معنا خود مسائلی ایجاد می کند، اما به منظور روشن کردن بحث می توان هر يك از این وجوه را برجسته تر کرد و از آن زاویه به مطلب نگریم. این کار از آن جهت لازم است که

واژه اتوبوس که در جمله انگلیسی در حکم نهاد جمله است در جمله فارسی به صورت قید مکان ظاهر می شود؟ و سرانجام چگونه است که فارسی زبانان می گویند «آشپز که دو تا شد آش یا شور می شود یا بی نمک» اما همین مطلب را انگلیسی زبانان به صورت «ناخدا که دو تا شد کشتی غرق می شود»^۲ بیان می کنند. مترجمان از قرنهای پیش با این مسائل روبرو بوده و اظهار نظرهایی نیز در این باره کرده اند. آرایی که آنان در این باره داده اند، گرچه به سبب فقدان دستاوردهای علم زبانشناسی در آن زمان وضوح علمی ندارند، با اینهمه در مجموع بسیار عمیق اند.

سابقه کوشش در زمینه ترجمه

ظاهراً اولین کسی که در غرب به نحوی مشخص به بحث نظری درباره ترجمه پرداخت اتین دوله (E. Dolet؛ ۱۵۰۹ تا ۱۵۴۶) نویسنده، مترجم و چاپخانه دار فرانسوی بود که رساله ای با عنوان «اصول ترجمه» منتشر کرد. دوله به سبب درگیر شدن در بحثهای سیاسی و ادبی زمان خویش بارها به زندان افتاد و سرانجام به جرم بدعت گذاشتن در ترجمه آثار افلاطون و بد ترجمه کردن آنها محاکمه و همراه با کتابهایش سوزانده شد. دوله معتقد بود که ترجمه نباید تحت اللفظی باشد، بلکه باید روح مطلب را ادا کند.^۳

بحثهایی نظیر اینکه آیا ترجمه باید به زبان مبدأ نزدیک باشد یا به زبان مقصد، آیا ترجمه باید تحت اللفظی باشد یا آزاد، آیا ترجمه باید معنی یا محتوا را در نظر داشته باشد یا عبارت و صورت لفظی را همواره بین مترجمان جریان داشته است. پل کائر (P. Cauer) نویسنده و مترجم آلمانی در اواخر قرن نوزدهم می گوید ترجمه باید تا آنجا که ممکن است تحت اللفظی و تا آنجا که لازم است آزاد باشد.^۴ مترجمان اوائل دوران رنسانس اعتقاد داشتند که ترجمه همچون زن است؛ چنانچه زیبا باشد بیوفاست و اگر وفادار باشد زیبا نیست.^۵

افزایش فوق العاده ترجمه در نیم قرن اخیر لزوم تدوین پایه های علمی برای این کار را پیش آورد. مترجمان می خواستند از راه حل علمی مسائل ترجمه آگاه شوند و ملاک و معیارهایی در دست داشته باشند تا از طریق آنها بر شک و وسواس خود به هنگام ترجمه غلبه کنند. آراء چندی در مورد شیوه ترجمه ابراز شده بود، اما هیچیک از آنها به ماهیت ترجمه نپرداخته بود و متکی بر مبنایی علمی نبود. موضوع دیگری که لزوم شناختن مبانی علمی ترجمه را تقویت می کرد در آمدن این فعالیت به عنوان رشته ای تحصیلی در دانشگاهها بود. آنچه در این میان به کمک آمد و سبب شد قدمهایی در راه دستیابی به اصول ترجمه برداشته شود رشته نسبتاً نوپای زبانشناسی بود.

زبانشناسی و ترجمه

اولین خدمتی که زبانشناسی در جهت نشان دادن مبانی علمی ترجمه کرد آشکار کردن تفاوت ساخت صوری و معنایی زبانهای گوناگون با یکدیگر بود. زبانشناسی ساختگرا نشان داد که زبان توده ای از اقلام درهم ریخته و بی سامان نیست، بلکه عناصر سازی آن در تمام سطوح دارای بافت و نظامی منسجم است و هیچ عنصری جدا از عناصر دیگر قابل توصیف نیست. زبانشناسی نه تنها ساخت دار بودن زبان را توضیح داد، بلکه همچنین نشان داد که ساخت زبانها با یکدیگر همگون نیست. یکی از مباحث زبانشناسی که بخصوص به شناخت ماهیت ترجمه کمک کرد تحلیل تقابلی (contrastive analysis) بود. در روش تحلیل تقابلی، دو زبان در برابر یکدیگر قرار می گیرند، سطوح مختلف آوایی، واژگان و نحوی و به طور کلی ساخت دستوری آنها با یکدیگر مقایسه می شود و وجوه اشتراك و افتراق آنها مشخص می گردد. نظیر همین مقایسه در حوزه معنا، که آن نیز همچون حوزه لفظ از زبانی به زبان دیگر فرق می کند، می تواند صورت بگیرد. تحلیل تقابلی دو زبان در حوزه های لفظ و معنا کمک می کند تا خلأهای دوزبان نسبت به یکدیگر مشخص شوند. این روش مخصوصاً نشان داد که ساخت صوری و معنایی هیچ دو زبانی یکسان نیست و همین امر یکی از مسائل اساسی ترجمه را حل کرد.

موضوع دیگری که از زاویه ای دیگر به ترجمه مربوط می شود فرضیه ورف (Whorf hypothesis) بود. سابقه تاریخی این فرضیه به قرن هجدهم بازمی گردد. تلقی روشنفکران عصر روشنگری در قرن هجدهم از فرهنگ نوعی تلقی کلاسیک بود. این عصر تنها چیزی را فرهنگ می نامید که به نحوی با ظرافت و والایی قرین باشد. در واقع فرهنگ چیزی بود خاص برجستگان فرهیخته و متمدن. یوهان گوتفرد هر در (J. G. Herder) فیلسوف آلمانی در قرن هجدهم با این تلقی به مخالفت برخاست و فرهنگ را مجموعه ای از اعتقادات و آداب و رسوم مردمان گوناگون صرف نظر از درجه پیشرفتگی یا عقب ماندگی آنان دانست و با این کار چیزی را پایهریزی کرد که بعدها به عنوان نگرش مردم شناسی فرهنگی از کار درآمد. نکته مهمی که هر در به آن اشاره کرد رابطه متقابل میان زبان و فرهنگ بود.

ویلهلم فون هومبولت (W. von Humboldt) سیاستمدار و

لغت‌شناس آلمانی در قرن نوزدهم گامی جلوتر رفت و ضمن ابراز این نظر که هر زبان دارای ساخت مخصوص به خود است، مسئله مهم رابطه میان زبان و تفکر را مطرح کرد. موضوع تکثر ساختی زبانها و همبستگی میان زبان و تفکر به مطلبی منجر شد که از آن به موجبیت زبانی (linguistic determinism) تعبیر می‌شود و مراد از آن این است که آنچه الگوهای اندیشه را تعیین می‌کند، الگوهای زبانی است. این موضوع بعداً توسط ادوارد ساپیر (E. Sapir) زبان‌شناس امریکائی و مخصوصاً شاگردش بنجامین لی ورف (B.L. Whorf) پرورده شد و به صورت فرضیه ورف درآمد.^۶

ورف ضمن تحقیقاتی که در مورد زبان بعضی از سرخپوستان انجام داد متوجه شد که سخنگویان آنها مفاهیمی درباره زمان و مکان به کار می‌برند که با مفاهیم هندسه اقلیدسی و منطق ارسطویی که زبانهای اروپایی پیوند محکمی با آنها دارند، تفاوت دارد.^۷ ورف به این نتیجه رسید که افراد صرفاً در قالبهای زبانی خویش قادر به اندیشیدن هستند و خارج از این قالبها نمی‌توانند هیچ مفهومی را به تصور درآورند. به نظر ورف و بخصوص به نظر کسانی که بعداً فرضیه او را در موضوع شناخت به کار گرفتند، افراد از دریچه زبان خود به جهان می‌نگرند و از آنجا که ساخت زبانها گوناگون است، نگرش افراد به جهان، و در واقع جهان بینی آنها، با یکدیگر فرق دارد. البته قبل از ورف نیز کسانی به این مطلب اشاره کرده بودند. از جمله ا. ترندلنبرگ (A. Trendelenberg) فیلسوف آلمانی در قرن نوزدهم، معتقد بود که اگر زبان از سطوح به جای یونانی چینی می‌بود، مقولات علم منطق با آنچه او تدوین کرد متفاوت می‌بود.^۸

در آنچه ورف مطرح کرد حقیقتی نهفته است. این حقیقت این است که مفاهیم و پدیده‌ها، چنانچه در کدهای واژه‌ای گنجانده شوند، بهتر درک می‌شوند و از آنجا که این کدها (واژه‌ها) از زبانی به زبان دیگر فرق می‌کنند، درک کامل مفهوم آنها در زبانی دیگر گاه مشکل است. با اینهمه وجود واژه‌ای در یک زبان و فقدان معادل آن در زبانی دیگر بدین معنا نیست که نتوان «محتوای» واژه مزبور را از زبان اول به زبان دوم «منتقل» کرد، هر چند باید اذعان کرد که این کار در جریان ترجمه با مسائلی مواجه می‌شود.

به همین سبب بود که فرضیه ورف به دو برداشت متفاوت منجر شد: برداشتی افراطی و برداشتی معتدل. بر طبق برداشت اول از آنجا که ساخت زبانها باهم متفاوت است، مفاهیم موجود در یک زبان را نمی‌توان به طور کامل به زبانی دیگر منتقل کرد. به همین دلیل نمایندگان این گروه معتقدند که امکان ترجمه از یک زبان به زبان دیگر وجود ندارد، زیرا مفاهیم و مقولات هر زبان به نحوی جدایی‌ناپذیر در بافت ساختاری آن زبان تنیده شده‌اند. توشیهیکو ایزوتسو گامی فراتر می‌نهد و نه تنها ترجمه را امری

ناممکن می‌داند، بلکه معتقد است که ما اصولاً قادر به درک واقعیت نیستیم، زیرا زبان میان ما و واقعیت حائل شده است و واقعیت را آن طور که خود می‌خواهد به ما می‌نماید.^۹

در برداشت معتدل تفاوت ساختاری زبانها با یکدیگر در حدی نیست که نتوان یکی را به دیگری ترجمه کرد. درست است که نمی‌توان برای تمام واژه‌های یک زبان در زبانی دیگر «معادل واژه‌ای» یافت، اما ترجمه صرفاً از طریق «انتقال واژه‌ای» صورت نمی‌گیرد. در جریان ترجمه محتوای یک واژه می‌تواند از طریق چند واژه و برعکس محتوای چند واژه با یک واژه منتقل شود. به هر حال تفاوت قالبهای واژگانی زبانها سدی در برابر انتقال محتوای آنها به یکدیگر نیست، زیرا اگر چنین بود فکر، نظریه یا فلسفه‌ای که از یک زبان نشأت گرفته بود نمی‌توانست در زبانهای دیگر درک و جذب شود، در حالی که واقعیت خلاف آن را نشان می‌دهد.

یکی دیگر از مباحث زبان‌شناسی که به نحوی بنیادی با ترجمه سرو کار دارد موضوع روساخت و ژرف ساخت و همگانیهای زبانی (linguistic universals) است که چامسکی، زبان‌شناس امریکایی، در نظریه خود درباره آنها بحث می‌کند. چامسکی معتقد است که زبان از دو مرتبه تشکیل شده است: ژرف ساخت و روساخت. روساخت زبان همین جمله‌هایی است که ما می‌گوییم یا می‌نویسیم، اما مرتبه ژرف ساخت زبان مرتبه‌ای انتزاعی‌تر است که با پذیرش تغییر و تحولاتی که گشتارها بر آن اعمال می‌کنند به مرتبه روساختی می‌رسد. طبق این نظریه، تفاوت زبانها با یکدیگر بیشتر در مرتبه روساختی آنهاست و مرتبه ژرف ساختی زبانها مشترکات زیادی با یکدیگر دارند. منظور از همگانیهای زبان نیز خصوصیات مشترکی است که در زیر بنای همه زبانهای بشری نهفته است.

برخلاف فرضیه ورف که بر افتراقات زبانی تأکید می‌کند و در نتیجه یکی از سدهای موجود در مسیر ترجمه را برجسته‌تر نشان می‌دهد، نظریه زبانی چامسکی بر اشتراکات موجود میان زبانها انگشت می‌گذارد و از این طریق نشان می‌دهد که انتقال مفاهیم یک زبان به زبان دیگر امکان‌پذیر است.

به طور کلی این سه عامل - تفاوت ساخت زبانها با یکدیگر، فرضیه ورف و موضوع ژرف ساخت و همگانیهای زبان - سه رکن اساسی بحثهای مربوط به ترجمه است. زبان‌شناسانی که به مسائل ترجمه پرداخته‌اند این ارکان را در نظر داشته‌اند. در واقع تحلیل تقابلی زبانها و نتیجه حاصل از آن، یعنی عدم تطابق ساخت زبانها با یکدیگر، نشان داد که یافتن «معادل دقیق» به معنای ریاضی کلمه در بسیاری از موارد بیهوده است، زیرا این کار اصولاً نه علمی و نه عملی است. این امر سبب شد که زبان‌شناسان به

برداشت دیگری از مفهوم «معادل» روی آورند. فرضیه ورف نیز آن دسته از ناآگاهان را که تصویری ریاضی وار از زبان داشتند و فکر می کردند که مفاهیم تمام زبانها در يك کارخانه قالب ریزی شده اند به خود آورد و آنها را متوجه نکته ای بس ظریف کرد. این فرضیه پیوند ظریف میان اندیشه و زبان را به خوبی نشان داد و ثابت کرد که بعضی از مفاهیم در بعضی از زبانها بهتر و سریعتر درك می شوند. تفاوت ساخت زبانها و فرضیه ورف مترجمانی را که قبلاً با قوت قلب ترجمه می کردند به تردید انداخت و بعضی را تا آنجا پیش برد که اظهار کردند ترجمه کاری بیهوده است، زیرا، هیچ ترجمه ای دقیق نیست. موضوع ژرف ساخت و همگانیهای زبان و به طور کلی نظریات چامسکی به مباحث ترجمه توانی تازه بخشید و پایه های نظری آن را تقویت کرد. به هر حال، هر نظریه ای که بخواهد به جمع بندی مسائل ترجمه پردازد باید سه رکن اساسی فوق را در نظر داشته باشد؛ در واقع به نظر می رسد که بر آیند خلاق این سه نظرگاه است که می تواند پایه نظریه ای جامع در مورد ترجمه قرار گیرد.

نظر نایدا و زبانشناسان دیگر

چهره برجسته در زمینه مسائل مربوط به ترجمه یوجین نایدا (E. Nida) است که تجربیاتش به عنوان سرپرست مؤسسه ترجمه کتاب مقدس به زبانهای دنیا همراه با عمق معلومات زبانشناختی اش او را در موقعیتی استثنایی قرار داده است. نایدا در کتابها و مقالات عمیقی که درباره ترجمه نگاشته انواع مسائل ترجمه را مورد بحث قرار داده و کوشیده است راه حل هایی کلی برای آنها ارائه کند. نایدا با به کار گرفتن دستور گشتاری و انتخاب هفت جمله هسته (kernel sentence) به عنوان مدل، جریان انتقال از زبان مبدأ به زبان مقصد را در سه مرحله تحلیل (analysis)، انتقال (transition) و پرداخت (restructuring) شرح می دهد.^{۱۰} موضوع معادل طبیعی یا پویا (dynamic equivalence) در برابر معادل مکانیکی یا صوری (formal equivalence) یکی از مسائل مهمی است که نایدا به خوبی آن را می شکافد و ابعاد گوناگون آن را نشان می دهد. مشکلات ترجمه میان دو زبان متعلق به دو فرهنگ کاملاً متفاوت و دور از یکدیگر، مسائل ناشی از تقابل زبان با منطق، تفاوت میان ترجمه زبانی و ترجمه فرهنگی، سطوح گوناگون ترجمه، واحد ترجمه، معنای رسمی و معنای عاطفی واژه ها همگی مسائلی هستند که نایدا با استفاده از روش تحلیل مؤلفه ای (componential analysis) به نحوی همه جانبه آنها را

مورد بحث قرار می دهد. در بحث مربوط به اینکه آیا ترجمه علم است یا هنر، نایدا بیشتر از علم بودن ترجمه جانبداری می کند و معتقد است آنهایی که ترجمه را به طور کامل هنر می دانند نتوانسته اند عمق مسائل زبانی را دریابند و در نتیجه مبانی علمی آن را رها کرده اند. البته نایدا به دلیل نوع تجربه و زمینه کارش به مسائل مربوط به ترجمه متون علمی و فنی توجهی نشان نمی دهد. رومان یاکوبسون (R. Jakobson) ترجمه را به سه نوع تقسیم می کند: ۱) ترجمه درون زبانی (intralingual translation) که برگرداندن يك متن به متنی دیگر در يك زبان واحد است؛ این ترجمه در واقع نوعی دگر نویسی (paraphrase) است. ۲) ترجمه بین زبانی (interlingual t.) که همان ترجمه به معنای معمول آن یعنی انتقال مطلب از يك زبان به زبانی دیگر می باشد. ۳) ترجمه بین نشانه ای (intersemiotic t) که عبارت است از ریختن عناصر يك کد در کدی دیگر، نظیر ترجمه زبان اشاری کرولالها به زبان صوتی معمولی یا برعکس.^{۱۱}

کت فورد (J.C. Catford) زبانشناس انگلیسی، با اعمال دستور سیستمیک هلیدی (M. A. K. Halliday) بر نظریه ترجمه، مراتب و سطوح انتقال میان دو زبان را طبقه بندی کرده است. نظریه او در مقایسه با نظریه های دیگر محدودیتهای بیشتری برای ترجمه قائل است. کت فورد بخشی از کتاب دوران کودکی اثر ماکسیم گورکی، نویسنده روسی، را نقل می کند و نشان می دهد که مفاهیمی در آن وجود دارد که، نه از لحاظ فرهنگی، بلکه از لحاظ زبانی قابل ترجمه به زبان انگلیسی نیست. کت فورد همچنین نشان می دهد که علاوه بر سدهای زبانی، سدهای فرهنگی نیز بر سر راه ترجمه وجود دارد، زیرا گرچه فی المثل زبان ژاپنی برای واژه انگلیسی bath (حمام) معادل دارد، با اینهمه حمام (huro) ژاپنی حمامی نیست که انگلیسی زبان در ذهن خود دارد؛ حمام در ذهن انگلیسی جایی است که تنها يك فرد در آن به شستشو می پردازد، در حالی که برای ژاپنی جایی است که تعداد زیادی از افراد به طور همزمان خود را در آن می شویند. به عبارت دیگر هر دو زبان برای حمام واژه دارند، اما مصداق آنها یکی نیست.^{۱۲}

در زمینه ترجمه ادبی عده ای از صاحب نظران مانند ژرژ مونین (G. Mounin) معتقدند برای دستیابی به اصول ترجمه ادبی باید با رویکردی زبانشناسانه پیش رفت، در حالی که برخی دیگر نظیر ووتو (R. R. Wuthenow) رویکرد ادبی را پیشنهاد می کنند.^{۱۳} و. ه. کومیساروف (V. H. Komissarov)، زبانشناس روسی، اعتقاد دارد که نظریه ترجمه باید بر سه مبنا استوار باشد: انتقال اطلاعات، انتقال معنا (دادن معادل های دقیق)، و انتقال ساخت نحوی مناسب. بخش اول شامل محتوا و بخشهای دوم و سوم،

یعنی دادن معادلهای دقیق در سطح واژگان و نحو، دربرگیرنده صورت است. نظریه معادل‌یابی کومیسارف معادله‌ها را در پنج سطح طبقه‌بندی می‌کند: واحدهای واژگانی، ترکیبات همنشین (collocation)، اطلاع، موقعیت و هدف ارتباطی. رعایت دقیق معادله‌ها در رده‌های پنجگانه فوق به منزله تضمین انتقال کامل صورت و محتواست.

نظریه پردازان مکتب ترجمه لایبیک (نوبرت، کید، ووتجاک، جاگر، هلیگ و روزیکا) مدل ترجمه خویش را بر اساس تقسیم سه‌گانه‌ای از نشانه‌شناسی بنا کرده‌اند: نحوشناسی (syntactics)، نوع رابطه نشانه‌ها با یکدیگر درون یک جمله؛ معنی‌شناسی (semantics)، رابطه نشانه‌ها با اشیاء و پدیده‌ها در دنیای خارج؛ و کاربردشناسی (pragmatics)، رابطه میان نشانه‌ها و مفسران آنها؛ نمایندگان مکتب لایبیک بخصوص نسبت به جنبه پراگماتیک زبان حساس هستند، زیرا بارها با این مسئله روبرو شده‌اند که فی‌المثل واژه‌ای که در آلمان غربی به معنایی کاملاً خوب و مثبت به کار می‌رود، در آلمان شرقی، به دلیل نظام و بینش متفاوت سیاسی-اقتصادی، معنایی کاملاً منفی و تحقیرآمیز دارد. مطالعات این مکتب عمدتاً درباره ترجمه متون غیرادبی صورت گرفته است.^{۱۴}

ترجمه و نقشهای چهارگانه زبان

بررسی نظریات متخصصان در زمینه ترجمه نشان می‌دهد که ترجمه باید در چارچوب نقشهای چهارگانه زبان صورت گیرد. در اینجا باید یادآوری کرد که نقش زبان صرفاً دادن اطلاعات نیست. گرچه نقش اطلاع‌دهندگی زبان عمده‌ترین نقش آن است، با اینهمه زبان دارای نقشهای دیگری نیز هست که آگاهی از آنها برای هر نویسنده یا مترجمی لازم است، هر چند که این آگاهی ممکن است به نحوی ناخودآگاه در نویسندگان و مترجمان خوب وجود داشته باشد. نقشهای چهارگانه زبان عبارتند از نقش اطلاع‌دهندگی (communicative function)، نقش عاطفی (expressive f.)، نقش زیبایی‌شناختی (aesthetic f.) و نقش صحبت‌گشائی (phatic communication)^{۱۵}.

به عبارت ساده‌تر افراد گاه می‌خواهند صرفاً مطلبی را به اطلاع کسی برسانند، گاه می‌خواهند برای دل خودشان حرف بزنند، گاه می‌خواهند آنچه می‌گویند زیبا و هنرمندانه باشد و سرانجام گاه فقط می‌گویند تا به دیگران نشان دهند که هستند. در حالت اول مخاطب نقش مهمی دارد. در مورد اهمیت نقش اول،

یعنی نقش ارتباطی، گفته‌اند چنانچه این نقش نبود زبان خیلی زود به فساد می‌گرایید. به عبارت دیگر حضور مخاطب و تلاش ما برای فهماندن سخنانمان به اوست که ما را در راستای درست گویی نگه می‌دارد و از انحرافمان جلوگیری می‌کند. نقش دوم یا نقش عاطفی همان چیزی است که در فرهنگ غرب از آن به عنوان soliloquy (سخن‌گویی با خود) نام برده می‌شود. برای مثال در نمایشنامه «هملت» بسیاری از سخنان هملت چنین است. در اینجا مخاطب هیچ نقشی ندارد. نقش سوم حالتی است که گوینده یا نویسنده نمی‌خواهد صرفاً پیامی را به اطلاع کسی برساند، بلکه هدفهای زیبایی‌شناختی نیز دارد و چه بسا اصل هدف، همین موضوع باشد و رساندن اطلاع، حاشیه‌ای فرعی بر آن باشد. در اینجا «چگونه گفتن» از خود «گفتن» اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. و بالاخره نقش چهارم زمانی است که ما نه به قصد دادن يك اطلاع، نه به خاطر دل خودمان و نه به منظور هدفهای زیبایی‌شناسانه سخن می‌گوییم. هنگامی که دو نفر به طور تصادفی بر يك نیمکت در يك پارک می‌نشینند و یکی از آنها شروع به حرف زدن درباره هوا می‌کند، به هیچ وجه نمی‌خواهد «اطلاعی» به آن شخص بدهد. هدفهای عاطفی و زیبایی‌شناختی نیز در کار نیست. او صرفاً نیاز به این دارد که سر حرف را با شخصی که در کنارش نشسته است باز کند.

هیچ نوشته یا گفته‌ای نیست که مطلبی خارج از عرصه‌های چهارگانه فوق در آن موجود باشد. از سوی دیگر هیچ مطلبی نیز نیست که از هر چهار نقش مذکور به یکسان سود جسته باشد. گزارشگری که وقایع تاریخی را می‌نویسد و کسی که با استفاده از غنای معنایی و صوتی زبان شعر می‌سازد برخوردار از یگانه با زبان ندارند. البته این نکته را باید تذکر داد که هیچ نوشته‌ای نیست که صرفاً از یکی از نقشهای زبان استفاده کرده باشد. در طول يك گفته یا نوشته این نقشها اغلب با هم درمی‌آمیزند. به عبارت دیگر، درست است که هدف يك گزارشگر به هنگام توصیف يك واقعه بیشتر اطلاع‌رسانی است، اما نگرش عاطفی و زمینه فکری و ادبی این گزارشگر می‌تواند رنگ و تأثیر خود را بر شرح گزارش بگذارد. با اینهمه آنچه اهمیت دارد این است که هرگز در هیچ پیامی این چهار نقش اهمیت برابر ندارند، گرچه درهم پیچیدگی نقش اطلاعی و نقش زیبایی‌شناختی گاه آنچنان شدید و تنگاتنگ است که هر نوع تفکیکی میان آنها منجر به نابودی هر دومی شود. این همان مسئله هنر و ادبیات است.

به هر حال منظور از اشاره به نقشهای چهارگانه زبان این است که مترجم به هنگام برگرداندن يك متن از زبانی به زبان دیگر همواره باید آن را در نظر داشته باشد. نظر مترجمان اوایل رنسانس در مورد تشبیه ترجمه به زن و قرار دادن زیبایی او در

مقابل وفاداریش و مانع‌الجمع بودن این دو در واقع نوعی بیان همین مطلب است. مترجم باید سهم هر يك از نقشهای مذکور را در متن دریابد. بدون شك این کار معلوماتی عمیق طلب می‌کند. علاوه بر این، میان شناخت این امر و توانایی انجام دادن آن فاصله زیادی وجود دارد. با اینهمه مرحله تشخیص خود بسیار اهمیت دارد. مترجمی که میزان سهم هر يك از نقشهای مذکور را در يك متن به درستی تشخیص می‌دهد، شناخت و برداشتی درست از ترجمه دارد و همین می‌تواند كمك بزرگی به او باشد، هر چند در برگرداندن این سهمهای گوناگون به متنی دیگر چندان موفق نباشد. اما مترجمی که شناختی از این امر ندارد - منظور تنها شناخت علمی نیست، شناخت می‌تواند ذوقی نیز باشد - به هیچوجه نخواهد توانست ترجمه خوبی ارائه دهد.

اصل تأثیر برابر و واحد ترجمه

حاصل دستاوردهای زیان‌شناسی و نظریات گوناگون متخصصان در زمینه ترجمه را می‌توان در اصلی خلاصه کرد که اغلب متخصصان ترجمه آن را پذیرفته‌اند. این اصل عبارت است از «اصل تأثیر برابر» (equivalent effect). منظور از اصل تأثیر برابر این است که ترجمه مطلوب ترجمه‌ای است که بتواند همان تأثیری را که متن اصلی بر خوانندگان زبان مبدأ گذاشته است به خوانندگان زبان مقصد منتقل کند. اصل تأثیر برابر ریشه در مسئله دیگری به نام واحد ترجمه دارد.

در میان مترجمان و متخصصان ترجمه اغلب این بحث وجود داشته که واحد ترجمه چیست. تمام بحثهایی که طرفداران ترجمه تحت اللفظی با هواداران ترجمه آزاد داشته‌اند به يك معنا در واقع بحث بر سر واحد ترجمه بوده است. آیا چه واحدی از کلام واحد ترجمه است؟ به عبارت دیگر حدود معادل‌گزینی کجاست؟ مثلاً وقتی ما به واژه paper برمی‌خوریم آن را «کاغذ» ترجمه می‌کنیم و به این کاری نداریم که واژه مذکور از عناصر کوچکتری مانند paper a و غیره تشکیل شده است. در واقع ما در جریان ترجمه کل paper را يك واحد به حساب می‌آوریم و به عناصر سازنده آن توجهی نداریم. از سوی دیگر هر گاه به کلمه news برخورد کنیم آن را «اخبار» ترجمه می‌کنیم. حالتی نیز وجود دارد که news و paper در کنار هم می‌آیند و newspaper را تشکیل می‌دهند. در حالت قبلی واحد ترجمه ما paper و news بودند، اما در اینجا واحد ترجمه تغییر می‌کند و در واقع گسترش می‌یابد. در اینجا ما دیگر نمی‌توانیم newspaper را به «کاغذ اخبار» ترجمه کنیم (کاری که

مشابه آن در ترجمه‌های امروز ایران فراوان است)، زیرا واحد ترجمه در اینجا واژه newspaper است نه news و paper.

مثال ساده فوق بیانگر این مطلب مهم است که واحد ترجمه ماهیت مکانیکی ندارد، بلکه شناور و پویاست و از بافتی به بافت دیگر تغییر می‌کند. همان‌طور که معادل فارسی newspaper از جمع مکانیکی معادلهای اجزای آن تشکیل نمی‌شود، ترجمه عبارات و جملات نیز همواره مجموع جبری واژه‌های آنها نیست. ترجمه اصطلاحات (idiom) نمونه بسیار گویایی است. فرض کنید به هنگام ترجمه از يك متن انگلیسی با جمله You have got the wrong end of the stick روبرو شویم. چنانچه واژه‌های این جمله اصطلاحی را تك به تك ترجمه کنیم جمله «شما عصا را اشتباهاً از سر دیگرش گرفته‌اید» به دست خواهد آمد که برای فارسی‌زبان مفهوم نیست. علت نامفهوم بودن آن این است که ترجمه بر اساس واحد طبیعی خود صورت نگرفته بلکه به نادرست واحدهای کوچکتری برای آن انتخاب شده است. اتفاقاً بسیاری از مترجمان به اصطلاح «دقیق» مبنای استدلال خود را بر همین پایه می‌نهند. آنها تحت عنوان «دقت» و «امانت» ترجمه‌ای ارائه می‌دهند که در واقع نابجاست، هر چند با ملاکهای صوری دقیق می‌نماید. این‌گونه مترجمان متن اصلی را، با معیارهایی مکانیکی، آنچنان «کامل» در نظر می‌گیرند که فکر می‌کنند هیچ عنصری نباید بدان اضافه و یا از آن کسر گردد. یکی از دلایل این‌گونه «امانت‌داری»ها اغلب ناتوانی مترجم در یافتن معادلهای طبیعی برای واحدها و بخصوص واحدهای بزرگتر از واژه است. این‌گونه مترجمان حرکت در پناه مفردات (واژه‌ها) را سهل‌تر و امن‌تر از زورآزمایی در گود عبارات و جمله‌ها یافته‌اند. نتیجه این کار افتادن در دام «زبان سوم» و ارائه زبانی است که نه زبان مبدأ است و نه زبان مقصد. مترجمی که فی‌المثل به دلیل بی‌اطلاعی از واژه «غواص» واژه frogman را به «مرد قورباغه‌ای» ترجمه می‌کند در حقیقت زبان سومی را وارد فارسی کرده است! مسئله اینجاست که پیام عبارت فوق نه در واژه‌ها بلکه در کل آن نهفته است و برای منتقل کردن آن باید واحدی متناظر با آن جستجو کرد. این واحد در زبان فارسی می‌تواند «شما متوجه نیستید» یا «قضیه را اشتباه گرفته‌اید» باشد. هیچ تشابهی میان واژه‌های دو اصطلاح فوق وجود ندارد، با اینهمه دقیقاً يك پیام را منتقل می‌کنند. ترجمه فوق، چنانچه واحد ترجمه را در نظر بگیریم، ترجمه‌ای «غیردقیق» و «آزاد» به نظر خواهد آمد، در حالی که بسیار دقیق و رساست. مترجمان به اصطلاح دقیق، که به خاصیت سیال واحد ترجمه توجهی ندارند، اغلب ترجمه‌هایی ارائه می‌دهند که علی‌رغم «دقیق» بودن در سطح واژه، در سطح جمله نامفهوم هستند.

ترجمه ارتباطی و ترجمه معنایی

ترجمه جریانی است میان دو زبان. در این جریان يك پای مترجم در زبان مبدأ و پای دیگرش در زبان مقصد است و مترجم از این طریق پلی میان دو زبان برقرار می‌کند. مترجم همواره میان دو نگرانی بسر می‌برد: از يك سو نگران این است که خواننده ترجمه او را درنیابد و از سوی دیگر نگران است که پیام نویسنده را ساده یا تحریف نکند.

بعضی از متخصصان ترجمه این موضوع را تحت عنوان ترجمه ارتباطی (communicative translation) و ترجمه معنایی (semantic t.) مطرح می‌کنند.^{۱۷} پیش از هر چیز باید گفته شود که هیچ ترجمه‌ای نمی‌تواند به طور مطلق ارتباطی یا معنایی باشد؛ این پدیده صرفاً نسبی است و بسته به نوع متن و هدف ترجمه یکی از این دو قطب برجسته‌تر می‌شود. ترجمه ارتباطی بیشتر به گیرنده پیام توجه دارد تا به فرستنده آن؛ برعکس ترجمه معنایی نمی‌خواهد از دنیای فرستنده فاصله بگیرد. ترجمه ارتباطی به وارد کردن ساختهای صوری و معنایی نامألوف از زبان مبدأ به زبان مقصد تمایلی نشان نمی‌دهد، اما ترجمه معنایی می‌کوشد تا آنجا که امکان دارد ساختهای مزبور را وارد زبان مقصد کند. ترجمه ارتباطی خواننده را مهمتر از نویسنده می‌انگارد، درحالی که ترجمه معنایی اولویت را به نویسنده می‌دهد. ترجمه ارتباطی آسانتر خواننده می‌شود اما این خطر وجود دارد که چیزی که می‌خوانیم به طور کامل گفته نویسنده نباشد. برعکس در ترجمه معنایی سعی بر این است که تمام الگوهای ساختی و در نتیجه معنایی زبان مبدأ به زبان مقصد برگردد و گاه حتی بر آن تحمیل شود و طبیعی است که چنین ترجمه‌ای را براحتی نمی‌توان خواند. مترجمی که شیوه ترجمه معنایی را به کار می‌گیرد يك چشم و نیم خود را به متن و نیم چشم خود را به ترجمه اختصاص می‌دهد. اگر دو قطب ترجمه را «ترجمه آزاد» و «ترجمه تحت اللفظی» بگیریم، ترجمه ارتباطی و معنایی بترتیب در قطب اول و دوم جای می‌گیرند.

تفاوت میان ترجمه ارتباطی و ترجمه معنایی مبتنی بر تفاوت میان مفهوم پیام (message) و معنی (meaning) است. معنی بامحتوا سروکار دارد، درحالی که پیام ناظر بر تأثیر است. فرض کنید در زبانی بالاترین و قویترین سوگند، سوگند به شمشیر باشد. خود را جای مترجمی بگذارید که در حال ترجمه داستانی از این زبان به زبانی است که در آن، به دلایل جغرافیایی-فرهنگی، بالاترین سوگند، سوگند به خورشید است و سوگند خوردن به شمشیر

اصولاً مفهومی ندارد. فرض کنید قهرمان داستان به معشوقش می‌گوید «به شمشیر سوگند که هرگز تو را فراموش نخواهم کرد». تکلیف مترجم با این جمله چیست؟ اگر مترجم شمشیر را به شمشیر ترجمه کند، معنی را حفظ کرده است، اما این خطر وجود دارد که پیام را نرسانده باشد. به عبارت دیگر ممکن است خواننده متوجه شدت و تضمن این سوگند نشود یا حتی از سوگند خوردن به شمشیر تعجب کند. برعکس چنانچه مترجم «سوگند به شمشیر» را به «سوگند به خورشید» ترجمه کند، معنی را رها کرده در مقابل پیام را رسانده است.

ترجمه ارتباطی و ترجمه معنایی هر يك طرفدارانی دارد. پیروان ترجمه ارتباطی معتقدند که اصل خواننده است نه نویسنده، درحالی که طرفداران ترجمه معنایی به نویسنده توجه بیشتری دارند. قدر مسلم این است که ترجمه ارتباطی بسیار راحت تر خوانده می‌شود تا ترجمه معنایی، اما بدون شك فاقد بسیاری از ساختهای معنایی موجود در متن اصلی است که بزعم هواداران معنا سبب دور شدن ترجمه از متن اصلی خواهد شد. در ترجمه ارتباطی زبان مقصد تقریباً دست نخورده باقی می‌ماند و خواننده به هنگام خواندن اثر احساس می‌کند که دارد کتابی به زبان اصلی می‌خواند. اما در ترجمه معنایی زبان مبدأ مقدار زیادی از مفاهیم معنایی و برخی از ویژگیهای دستوری خود را به زبان مقصد وارد می‌کند و خواننده همواره متوجه است که با مفاهیم زبانی غیر معمول روبروست. پیروان ترجمه معنایی به هیچوجه معتقد نیستند که خواننده نباید ترجمه بودن متن را احساس کند. برعکس معتقدند که «رنگ محلی» اثر همواره باید در ترجمه باقی بماند. آنها همچنین به روان بودن ترجمه اعتقاد ندارند، بلکه معتقدند خواننده باید تلاش کند و عصاره‌های معنا را از درون تعبيرات معنایی نامألوف و ساختهای زبانی نامتعارف استخراج کند و طبیعی است که خواندن چنین ترجمه‌ای کندتر از ترجمه ارتباطی انجام می‌گیرد. پیروان ترجمه ارتباطی گستره وسیعتری از خوانندگان را در نظر دارند، درحالی که هواداران ترجمه معنایی نگران تعداد خوانندگان نیستند. سرانجام ارتباط مداران معتقدند که وظیفه ترجمه این است که نویسنده را به دنیای خواننده بیاورد، درحالی که معنادران می‌گویند وظیفه ترجمه بردن خواننده به دنیای نویسنده است.

موضوع ترجمه ارتباطی و ترجمه معنایی همان چیزی است که با اصطلاحات غیر تخصصی تر اما رایجتر «ترجمه روان» و «ترجمه دقیق» بیان می‌شود. بی تردید بعضی از ترجمه‌های روان به قیمت فدا کردن معنی و مفهوم متن اصلی حاصل شده‌اند. از سوی دیگر ترجمه‌هایی وجود دارند که اصرار مترجم در انتقال مفاهیم زبان مبدأ به زبان مقصد، بدون حتی اندکی جرح و تعدیل،

سبب شده است که بجز گروه اندکی - که معمولاً از قبل با متن اصلی آشنا بوده‌اند - دیگران چیزی از آن درنیابند. در اینجا ارتباط - اولین و مهمترین نقش زبان - مختل شده است. ماتیو آرنولد (Arnold)، منتقد انگلیسی و ولادیمیر نابوکوف (Nabokov)، شاعر، نویسنده و مترجم امریکایی روسی الاصل از نمایندگان برجسته ترجمه معنایی هستند. آرنولد، هومر را از یونانی به انگلیسی ترجمه کرد. ترجمه‌ای که او از هومر به دست داد بسیار نزدیک به اصل و تقریباً تحت اللفظی بود، به همین سبب تنها گروه اندکی از خوانندگان که با اصل یونانی آن آشنا بودند توانستند از آن استفاده کنند. نابوکوف نیز شاهکار پوشکین، منظومه یوگنی آنگین، را با همین روش از روسی به انگلیسی ترجمه کرد و خلأ ارتباطی آن را از طریق توضیحات مفصل پر کرد.

قدر مسلم این است که بسته به نوع ترجمه و اینکه آیا هدف انتقال معنی است یا انتقال نوع تأثیر، می‌توان یکی از دو روش معنایی یا ارتباطی را برگزید. برای مثال در ترجمه متن فلسفی معنی اهمیت بیشتری دارد تا تأثیر. با اینهمه هیچ ترجمه‌ای نمی‌تواند به طور مطلق معنایی باشد، زیرا اگر چنین باشد به طور قطع ارتباط میان نویسنده و خواننده برقرار نخواهد شد. نمونه بارز آن ترجمه اصطلاحات (idiom) است. چگونه می‌توان با استفاده از کلمه انگلیسی euonymus (شمشاد) جمله فارسی «داماد همچون شاخ شمشاد در کنار عروس ایستاده بود» را به انگلیسی ترجمه کرد و مطلب را به خواننده فهماند؟ تشبیه قد و قامت به «شاخ شمشاد» در زبان انگلیسی مفهوم نیست و ناگزیر باید «معادل ارتباطی» آن را پیدا کرد. در اینجا نیز دوباره واحد ترجمه مطرح می‌شود. بی‌گمان ترجمه معنایی با واحدهای کوچکتر و کنترل شده تری سروکار دارد تا ترجمه ارتباطی، زیرا در ترجمه معنایی، تا آنجا که امکانات زبان مقصد اجازه می‌دهد، مفاهیم و ساختهای زبان مبدأ حفظ و به زبان مقصد منتقل می‌گردد؛ با اینهمه دور شدن از واحدهای پیام جایز نیست.

به نظر می‌رسد اصل تعادل در زبان که آندره مارتینه آن را مطرح می‌کند در اینجا نیز حاکم باشد. مارتینه معتقد است که زبان همواره میان دو نیرو درگیر است. از یک سو ما می‌خواهیم از صورتها و مفاهیم تازه استفاده کنیم و از سوی دیگر، بنابر اصل کمترین کوشش (least effort)، در برابر ساختهای صوری و معنایی نو از خود مقاومت نشان می‌دهیم. مارتینه معتقد است این دو نیرو در ذات زبان و در تمام سطوح آن وجود دارد و موقعیت هر زبان در هر زمان نتیجه تعادلی است که میان این دو نیرو برقرار می‌شود.^{۱۸} در ترجمه نیز همین وضع حاکم است. از یک طرف مترجم می‌خواهد واژه‌ها، تعبیرات و مفاهیم احیاناً نو و بکری را

که در زبان مقصد وجود ندارد وارد این زبان کند، اما از طرف دیگر نگران است که سخنش از سوی خواننده مفهوم واقع نشود. این امر درحقیقت تماماً به ناتوانی خواننده در درک مطلب مربوط نمی‌شود، بلکه ناشی از ساخت صوری و معنایی متفاوت دوزبان مزبور می‌باشد. هر زبان يك نظام است. هنگامی که دو نظام در برابر یکدیگر قرار گیرند، اختلافات ناگزیر خواهد بود. مترجم در میان دنیای نویسنده و دنیای خواننده قرار دارد و حاضر نیست هیچیک را فدای دیگری بکند. نویسنده با تعبیرات و مفاهیم خود دائماً مترجم را به دنیای خود می‌کشد، اما خواننده نیز مرتباً بر او نهیب می‌زند که پیامها به زبانی قابل فهم برای او ارسال گردد. تعادلی که مترجم باید میان این دو قطب برقرار کند شبیه تعادلی است که بندباز روی طناب برقرار می‌کند. مترجم خوب کسی است که از عهده این تعادل ظریف برآید و ترجمه خوب آن است که بتواند میان تز (زبان مبدأ) و آنتی تز (زبان مقصد) سنتزی متعادل برقرار کند.

* از استاد و دوست ارجمند دکتر محمدرضا باطنی که مقاله را خوانند و پیشنهادهای مفیدی دادند متشکرم.

۲ nephew معادل دقیقی برای «برادرزاده» در فارسی نیست، زیرا معنای «خواهرزاده» را نیز در بر می‌گیرد. «برادرزاده» نیز معادل دقیق nephew نیست، زیرا معنای niece را نیز در بر می‌گیرد.

2) Two captains sink the ship.

3) Eugene Nida *Toward a Science of Translating*, Leiden, 1964, pp. 15-19

4) Peter Newmark. *Approaches to Translation*, Oxford, 1984, p. 12.

5) E. Nida. *Toward...*, p. 2.

6) John Lyons. *Language and Linguistics*, Cambridge, 1982, pp. 303-305.

۷) مانفرد بی پرویش، زیانشناسی جدید، ترجمه دکتر محمدرضا باطنی، تهران، آگاه، ۱۳۵۵، ص ۱۳۳.

8) J. Lyons. p. 239.

۹) توشیهیکو ایزوتسو. ساختمان معنایی مفاهیم اخلاقی - دینی در قرآن، تهران، انتشارات قلم، ۱۳۶۰، صص ۹-۱۰.

10) E. Nida. *The Theory and Practice of Translation*, Leiden, 1969. Chaptis 3, 6, 7.

11) E. Nida *Toward...* p. 3

12) J. C. Catford. *A Linguistic Theory of Translation*, London, 1974 pp. 96-99.

13) Peter Newmark. pp., 9-10.

۱۴) همان، ص ۹ و ۴۳

15) André Martinet. *Elements of General Linguistics*, London, Faber, 1964, pp. 18-19.

16) Allan Duff. *The Third Language*, Oxford, Pergamon Press, 1984, pp. 116-117.

17) P. Newmark, p. 32.

18) A. Martinet, *Economie des Changements Phonetiques*, Berne, 1955, p. 94.

